

گفت‌وگو

۳۰ خرداد ۶۰ و باطنی‌گری مجاهدین

مجاهدین خود را نوک پیکان تکامل اندیشگی جهان قلمداد می‌کردند

گفت‌وگو با بهمن بازرگانی*

بخش نخست

بهمن بازرگانی متولد سال ۱۳۲۲ در شهر ارومیه است. وی دارای تحصیلات دانشگاهی در رشته راه و ساختمان از دانشکده فنی دانشگاه تهران (۱۳۴۵) است که به‌خاطر علاقه به فلسفه از سال ۱۳۵۴ مطالعات خود را در این زمینه متمرکز کرده است. از بهمن بازرگانی در دو دهه اخیر مقاله‌های متعددی در زمینه نقد ادبی و فلسفه زیبایی در نشریه‌هایی چون آدینه، دنیای سخن، فرهنگ و توسعه و... به چاپ رسیده. همچنین نخستین کتاب وی با عنوان «ماتریس زیبایی» در سال ۱۳۸۱ انتشار یافته و کتاب بعدی او که دربرگیرنده نظرات ارائه شده پیرامون کتاب نخست است نیز منتشر شده و کتابی با عنوان «فضای نوین» نیز در دست انتشار دارد. نشریه چشم‌انداز ایران در راستای هویت سیاسی-راهبردی خود در گفت‌وگوهای زیادی با شخصیت‌های مختلف و از نگاه‌های متفاوت، تلاش داشته تا به ریشه‌یابی بحران‌ها و خشونت‌های تاریخ معاصر بویژه پس از انقلاب بپردازد، باشد که هزینه‌های اجتماعی ایران عزیزمان را کاهش داده یا به صفر برسانیم و از این راه گامی در جهت ثبات‌سازی جامعه برداشته باشیم. مطلبی را که پیش رو دارید نوشته‌ای است از مهندس بهمن بازرگانی در پاسخ به پرسش‌های نشریه چشم‌انداز ایران. نشریه ۸ پرسش پیرامون ۳۰ خرداد ۶۰ از ایشان گرفته که ایشان به‌درج در خلال مباحث مطرح‌شده به این پرسش‌ها پاسخ دادند. در ابتدا ۸ پرسش یادشده برای آگاهی خوانندگان نشریه درج شده است.

۲- نقش عوامل خارجی در این درگیری‌ها چه بود؟

۸- آیا ۳۰ خرداد ۶۰ قابل پیشگیری بود، در این صورت چه اقدامی کردید؟ و اگر غیرقابل پیشگیری و یا جبری بود پس اصولاً ریشه‌یابی به چه کار می‌آید؟

* * *

از آنجا که دو پرسش اول متفاوت از پرسش‌های بعدی است اجازه دهید به آنها یک‌جا پاسخ بدهم:

آنچه توهم وجود تقارب نسبی در بین نظریات شرکت‌کنندگان در بحث نشریه چشم‌انداز ایران را دامن می‌زند، تقاربی است که در وجه سلبی این نظریات وجود دارد، برای نمونه اکثریت قریب به اتفاق شرکت‌کنندگان در بحث نشریه به اشتباهات اساسی هر یک از طرف‌ها در آن زمان اشاره می‌کنند. برای ناظرانی که امروزه به آن دوره نگاه می‌کنند رفتار افراد و گروه‌ها بخردانه دیده نمی‌شود. ظاهراً به نظر می‌رسد که امروزه آدم‌ها عاقل‌تر شده‌اند و دیگر آن اشتباهات را نمی‌کنند. آنهایی که به تکامل معتقدند اتفاقاً دلایل خوبی برای این تغییر رفتار و اندیشه دارند.

اما همین آدم‌هایی که به‌سادگی درباره رنوس اشتباهات مردمان آن زمان به اجماع نسبی می‌رسند اگر قرار شود وضعیت کنونی را آنالیز کرده و راه‌حل بدهند، نتیجه آن چیزی می‌شود که با هیچ شگردی نمی‌توان کوچکترین تقاربی میان همه آنها

انقلاب و در نهایت ۳۰ خرداد ۶۰ چه بوده است؟

۴- نقش جانش‌هایی که در زندان میان نیروها جریان داشت در حوادث انقلاب و بویژه خرداد ۶۰ چه بود؟
۵- آیا این درگیری‌ها و ویژگی‌ایدئولوژیک داشت یا راهبردی. یا این که نقش شخصیت‌ها در آن بارز بود؟
۶- آیا اگر دو طرف به لحاظ ایدئولوژیک و استراتژیک خود را بیشتر یا حق بدانند، راه دیگری وجود دارد که هر دو طرف راه انعطاف را در پیش گیرند؟

به نظر من ۳۰ خرداد پرده‌برداری و کنار انداختن پوششی بود که بر روی نیات باطنی همه نیروهای سیاسی آن سال‌ها کشیده شده بود و اگر بخواهم دقیق‌تر باشم باید بگویم که در واقع آن نیات آشکارتر و اعلان‌شده‌تر از آن بودند که بشود به‌نام نیات باطنی از آنها نام برد

همان‌طور که می‌دانید سی‌ام خرداد ماه ۱۳۶۰ بیانگر

نقطه‌عطفی در تاریخ معاصر پس از انقلاب ۱۳۵۷ است که در آن روز درگیری آنتاگونیستی و سپس مسلحانه‌ای میان اعضا و هواداران مجاهدین از یک‌سو و رژیم جمهوری اسلامی از سوی دیگر به‌وقوع پیوست و این درگیری‌ها عوارض منفی زیادی داشت.

از آنجا که جنابالی از سال ۱۳۲۰ تاکنون در متن یا حاشیه فعالیت‌های سیاسی-راهبردی کشور بوده و همچنین چندین سال در شورای مرکزی مجاهدین بودید و چه در زندان و چه در بیرون از زندان با چهره‌های مجاهدین از نزدیک آشنایی داشته‌اید، بنا بر این تقاضا داریم ریشه‌یابی خود را از حوادث و وقوع درگیری‌های ۳۰ خرداد، براساس دیده‌ها و نوشته‌های خود بفرمایید، به‌طوری که نسل حاضر و آینده برای قضاوت خود بتوانند در فضای زمانی-مکانی ۳۰ خرداد و زمینه‌های آن قرار گیرند.

۱- آیا این کار نشریه که حدود ۵۰ گفت‌وگو برای بررسی یک مقطع از تاریخ انجام داده می‌تواند کاری علمی تلقی شود، ضعف‌های آن چه بوده است؟

۲- آیا یک روش تحلیل و یا یک متدولوژی واحدی وجود دارد که بتوانیم با آن متد، یک مقطع از تاریخ معاصر را بررسی کنیم، به‌طوری که در آن متد میان دانشمندان نیز اجماع نسبی وجود داشته باشد؟

۳- نقش بنیانه تغییر ایدئولوژی در زمستان ۱۳۵۴، در حوادث جامعه، زندان‌ها، جریان پیروزی انقلاب، پس از

پیدا کرد چه رسد به این که از آنها این انتظار را داشته باشیم که به یک اجماع نسبی برسند. حداکثر می‌توان آنها را از نظر سنخ چارچوب منطقی فکری به چند گروه رقیب و از نظر تئوریک ناساز تقسیم کرد. گروه‌هایی که با هیچ روشی نمی‌توان مابین ناساز تئوری‌های آنها را در یک اجماع نسبی گرد آورد. این تفرقه نسبت به حال و برعکس اجماع نسبی نسبت به دورانی که تب آن دیری است فروکش کرده است، تقریباً دربار هر موضوعی صادق است.

اگر چارچوب‌های منطقی فکری افراد شرکت کننده در هر بحثی، هر چه بیشتر از هم فاصله داشته باشند احتمال رسیدن به اجماع کم و کمتر می‌شود. معمولاً چنین تقابلی میان چارچوب‌های منطقی فکری آدم‌ها یا گروه‌ها فراهم نیست. دانشمندان و متخصصین علوم انسانی نیز از این قاعده گریزی ندارند. در بسیاری از مقولات علوم انسانی اگر متخصصین مربوطه را که گرایش‌های مختلف دارند در یک جا جمع کنید ممکن است دو سر طیف اظهارنظرها حتی تا صدو هشتاد درجه با هم تفاوت داشته باشند. اگر شما به آنتالوژی‌هایی که در همین دهه اخیر دربارہ ملاً علوم سیاسی درآمده‌اند نگاهی بیندازید می‌بینید در برابر هر نظریه‌ای دست کم یک نظریه رقیب را می‌گذارند.

رسیدن به اجماع درباره برخی داده‌ها امکان‌پذیر است، مثلاً این که بخواهیم بدانیم گروه‌ها و نیروهای فعال در آن زمان کی‌ها بودند و توان مادی و امکانات آنها، چه بود و شعارها، خواست‌ها و... چه‌ها بودند، اما برای تعیین صحت و سقم خط‌مشی‌های راهبردی این یا آن گروه و اشتباه‌آمیز یا واقع‌بینانه بودن آنها و از این قبیل، اگر منطقی فکری ما کم و بیش دارای چارچوب واحدی باشد احتمال این که به توافق برسیم یا به آن نزدیکتر بشویم زیاد است.

با توجه به این که ویژگی‌هایی در تحلیل من هم از تاریخچه سازمان مجاهدین و هم از تاریخ گذشته یلا فصل کشور ما و به‌طور مشخص آن دورانی که نسل ما آن را زیسته است وجود دارد، اشاره‌ای ولو به اختصار بدان‌ها برای در نظر داشتن بی و پایه‌ای که تحلیل من استوار بدان‌هاست ضروری است، از این رو اجازه می‌خواهم ابتدا این بی و پایه را اشاره وار وارد موضوع بحث بکنم:

پیش از پرداختن به تاریخچه، این را در ابتدا بگویم که من ۳۰ خرداد ۶۰ را نقطه عطف تاریخ معاصرمان نمی‌بینم. نقطه عطف به معنای آن است که سمت و سوی تاندانس‌های (گرایش‌ها) جامعه ما دگرگون شود. به نظر من ۳۰ خرداد پرده برداری

و کنار انداختن پوششی بود که بر روی نیات باطنی همه نیروهای سیاسی آن سال‌ها کشیده شده بود و اگر بخوام دقیق‌تر باشم باید بگویم که در واقع آن نیات آشکارتر و اعلان‌شده‌تر از آن بودند که بشود به نام نیات باطنی از آنها نام برد. آدم‌هایی که در آن دوره خود و هویت خود را در گرو سرسپردگی به این یا آن تجمع یا تشکیلات می‌دیدند، سربازهایی در خدمت آرمان‌های آن جمع بودند، و اگر در آن زمان گروهی پیدا می‌شدند که آرمان را به قدری کم‌رنگ می‌کردند که با نفس زندگی سنجیده

اگر در آن زمان گروهی پیدا می‌شدند که آرمان را به قدری کم‌رنگ می‌کردند که با نفس زندگی سنجیده می‌شد و یا زندگی را آن قدر پررنگ می‌دیدند که با آرمان قابل مقایسه می‌شد، از سوی همه آن جمع‌ها و سربازها تحقیر می‌شدند، کافی است لیبرال‌های آن زمان را به یاد بیاوریم

تسخیر سفارت، ابتکار عمل استراتژیکی بود که موجب شد تا نیروهای موسوم به خط امام از یک سو نیروهای انقلابی دیگر را عملاً به دنبال خود بکشانند و شعارهای آنان را از صلابت و اعتبار بیندازند و از سوی دیگر با شروع جنگ که گویا به نحو غیرمستقیم بی‌ارتباط با پیامدهای اشغال سفارت نبود، در زور آزمایی و کشمکش با بوروکرات‌ها و لیبرال‌ها، ارگان‌های اصلی حاکمیت را به دست بگیرند که آخرین مرحله آن عزل بنی‌صدر و یکپارچه‌شدن حاکمیت سیاسی بود

می‌شد و یا زندگی را آن قدر پررنگ می‌دیدند که با آرمان قابل مقایسه می‌شد، از سوی همه آن جمع‌ها و سربازها تحقیر می‌شدند، کافی است لیبرال‌های آن زمان را به یاد بیاوریم.

انقلاب اسلامی، یک رژیم سلطنتی از نفس افتاده با هژمونی یک مغز پوسیده را که به جهت همان از نفس افتادگی و پوسیدگی، داشت حاضر می‌شد قواعد تعویض دوره‌ای هژمونی سیاسی را در شرایط تعدد مراجع قدرت سیاسی جامعه مان بپذیرد، کنار زد و انبوه جنگجویان تازه نفسی را به صحنه آورد که همگی مهندس بازرگان و دولت موقتش را یک کرنسکی دیگر می‌دیدند.»

اگر قرار باشد از نقطه عطفی نام ببریم باید به حق، ۱۳ آبان ۵۸، روز اشغال سفارت آمریکا را چنین نقطه عطفی بدانیم. کاینه مهندس بازرگان روی کار آمده بود و می‌خواست جامعه در حال جوش و خروش را آرام کند. امروزه اظهارنظرهای زیادی می‌شنویم مبنی بر این که گویا مهندس بازرگان هائل‌ترین و دوراندیش‌ترین رجل سیاسی آن ایام بوده است. این نظرات تنها چیزی را که در محاسباتشان منظور نمی‌کنند جو سیاسی آن زمان بود. در آن زمان جامعه ما در حال تخمیر انقلابی بود و این همان چیزی بود که بازرگان و همفکرانش نه می‌خواستند آن را درک کنند و (اگر هم می‌خواستند) نه توان درکش را داشتند. امیدوارم از جمله بالا تعبیر ناروا نشود. روح جملات من فرسنگ‌ها از خدای نا کرده بی‌احترامی فاصله دارد. منظور من این است در شرایطی که یک جامعه فاقد سنت‌های دموکراتیک، در فاز تخمیر انقلابی است، خط‌مشی‌ها و راهبردهای لیبرالی جز به از دست دادن هژمونی سیاسی نمی‌انجامد.

اگر بخوام مثالی به غایت ساده برای نمایش تفاوت وضعیت زمان انقلاب با امروز بزنم می‌توانم بگویم که در آن زمان گویی جامعه ما روی یک سطح شیب‌دار ایستاده بود و هر حرکتی آن را در مسیر این شیب هدایت می‌کرد و آن را به حرکت وامی‌داشت و به آن سرعت می‌داد. اگر نیروهای خط امام با این مسیر همسو نمی‌شدند و یا همراه با آن حرکت نمی‌کردند ممکن بود که ابتکار عمل را به حریفانی واگذار کنند که آگاهانه یا ناآگاهانه از پیش در این مسیر پرشتاب افتاده بودند و مردم را در آن جهت هدایت می‌کردند.

من در رابطه با تشریح این شیب و معنای ایدئولوژیک و سیاسی آن در مطور پایین اشاره‌وار برایشان خواهم نوشت، بنابراین در اینجا به این موضوع نمی‌پردازم.

باری، از آن پس جریان به نام خط امام توانست گام به گام نظریه بازگشت امام به حوزه علمیه قم

را به طور قطعی منتفی نموده و نظریه ولایت فقیه را به محک تجربه بگذارد و در جهت تسخیر کامل و تحکیم و تثبیت هژمونی سیاسی گام‌هایی جدی بردارد. تسخیر سفارت، ابتکار عملی استراتژیکی بود که موجب شد تا نیروهای موسوم به خط امام از یک سو نیروهای انقلابی دیگر را عملاً به دنبال خود بکشانند و شمارهای آنان را از صلابت و اعتبار بیندازند و از سوی دیگر با شروع جنگ که گویا به نحو غیرمستقیم بی‌ارتباط با پیامدهای اشغال سفارت نبود، در زور آزمایی و کشمکش با بوروکرات‌ها و لیبرال‌ها، ارگان‌های اصلی حاکمیت را به دست بگیرند که آخرین مرحله آن عزل بنی صدر و یکپارچه شدن حاکمیت سیاسی بود. به دنبال این تحولات می‌شد انتظار داشت که درگیری نهایی دیر رسا زود همانند تقدیری ناگزیر پیش خواهد آمد. به نظر من سازمان مجاهدین و دیگر سازمان‌ها و احزابی که به هر حال به دنبال کسب هژمونی سیاسی بودند محکوم به شکست بودند چه ۳۰ خرداد پیش می‌آمد و چه پیش نمی‌آمد. رویارویی بین نیروهای انقلابی خط امام که اینک در حاکمیت یکپارچه شده بودند و اپوزیسیون انقلابی، اجتناب ناپذیر بود. مسئله تنها این بود که کدام یک زودتر دست به کار شوند تا حتی المقدور حریف را غافلگیر کرده و ابتکار عمل را دست بگیرند.

اما پیش از آن که به این شب و ریشه‌های رفتار پیروان خط امام بپردازیم اجازه دهید ریشه‌های رفتار مجاهدین را بررسی کنیم، شاید چیزهایی پیدا کنیم که به ما کمک کند تا به وضوح بیشتری دریابیم که چرا در دهه پنجاه و پس از به هم برآمدن سازمان از ضربه مرگبار ساواک در شهریور پنجاه، افرادی که مارکسیست شدند به جسای آن که از تشکیلات بیرون بروند آن تشکیلات را تصاحب و به اصطلاح مصادره کردند و مهمتر از آن باید دید که آنها به چه اتهامی و مبتنی بر چه استدلالی اقدام به کشتن کسانی کردند که در مقابل آنان ایستادگی کردند؛ من کمتر دیده‌ام که به این اتهام‌ها یا استدلال‌ها توجه شود. مهم نیست که آن اتهامات و استدلال‌ها چقدر ناروا و تا چه اندازه فاقد منطق به نظر می‌رسند. آن اتهام‌ها و استدلال‌ها از این جهت مهم‌اند که به طور خاص شیوه‌های تولید کلام را در سازمان مجاهدین نشان می‌دهند. می‌توان نشان داد که شیوه سخن‌سازی و استدلال مجاهدین مارکسیست شده در سال‌های دهه پنجاه چه قرباتی با شیوه‌های سخن‌سازی و استدلال همان سازمان در پس از انقلاب داشت. باید دید سازمان مجاهدینی که از سال ۵۵ به بعد نوسازی شد، چرا و با کدام منطق رهبری انقلاب را حق خودشان

می‌دیدند، حتی که به گمان رجوی از جانب «پورتونیست‌های چپ‌نما» موقتاً از آنها سلب شده بود و چیزی طبیعی‌تر از این نمی‌دیدند که رهبری



به نظر من سازمان مجاهدین و دیگر سازمان‌ها و احزابی که به هر حال به دنبال کسب هژمونی سیاسی بودند محکوم به شکست بودند چه ۳۰ خرداد پیش می‌آمد و چه پیش نمی‌آمد

مهمترین عاملی که موجب می‌شد نقش ایدئولوژی در مقایسه با اهمیت درجه اول تشکیلات به پس برود، ویژگی باطنی‌گری بود که بسیار مهمتر از التقاط بود. این چیزی بود که آن سازمان را از تمامی احزاب و سازمان‌های دیگر متمایز می‌کرد و سازمان را به گونه‌ای در نظر رهبری و اعضا درمی‌آورد که گویا پیچیده‌ترین ارگان‌سیسم اجتماعی است که در دوران جدید به وجود آمده است

انقلاب دوباره به آنها برگردد.

در دنباله مقدمه یادشده مختصراً به نکته‌ای مهم اشاره می‌کنم و هر چند پیش از این نیز توسط عده‌ای از صاحب‌نظران به آن اشاره شده است، اما به نظر من آن وزنه و اهمیت عظیمی را که از زمان پایه‌گذاری سازمان مجاهدین توسط حنیف‌نژاد داشته است شناسایی نشده و درباره آن متناسب با وزنه‌ای که داشته نه بحث و نه کار تحقیقی شده است.

پیش از می‌سال است که هر وقت درباره مجاهدین بحث شده مهم‌ترین ویژگی آن سازمان را التقاط مارکسیسم و اسلام معرفی کرده‌اند به طوری که حالا این نکته تبدیل به کلیشه شده است. به نظر من تأکید صرف به التقاط نمی‌تواند از عهده توضیح برخی ویژگی‌های مجاهدین برآید. اگر تنها به التقاط توجه و تأکید کنیم به ظاهر چنین به نظر می‌رسد که سازمان مجاهدین به طور مضاعف توسط هم اسلام و هم مارکسیسم کنترل می‌شد یا می‌توانست کنترل شود. به عبارت دیگر اگر بتوان اعمال رهبری مثلاً یک سازمان اسلامی را با استناد به قرآن و حدیث و سنت مورد انتقاد قرار داد و یا اگر بتوان اعمال و نظرات یک رهبری مارکسیستی را با استناد به کتاب‌های مرجع مارکسیستی مورد ارزیابی و انتقاد قرار داد، در مورد مجاهدین مراجع مضاعف است و گویا هم با استناد به اسلام و هم با استناد به مارکسیسم می‌توان انتقاد و کنترلی مضاعف را به رهبری مجاهدین اعمال کرد. می‌دانیم که در مورد سازمان مجاهدین هیچ نوع کنترلی در کار نبود چه رسد به کنترل مضاعف. برعکس، رهبری این سازمان به کلی خارج از کنترل بود. این پدیده را چگونه می‌توان توجیه کرد؟

اجازه دهید ببینیم اصل مسئله درست است یا نه؟ آیا اعضای یک تشکیلات مذهبی یا یک تشکیلات غیرمذهبی، اما مبتنی بر یک ایدئولوژی، می‌توانند با استناد به اصول اعتقادات مذهب یا ایدئولوژی، نظریات و راهبردهای رهبری تشکیلاتشان را مورد بررسی نقادانه قرار دهند؟ یا این که رهبران مذهبی یا ایدئولوژیک در عمل دستشان باز است و می‌توانند و اسکان آن را دارند که آن اصول اعتقادی و راهبردی را هر طور که به نفعشان باشد توجیه و تفسیر بکنند؟

اجازه دهید در حال حاضر وارد این بحث نشویم و فرض کنیم (در مثل مناقشه نیست) که بدبینانه‌ترین نظر آن سوی طیف را که می‌گوید همه این مذاهب و ایدئولوژی‌ها ابزارهایی در دست رهبران برای تحمیل پیروان و خلع سلاح کردن معترضان هستند، درست باشد. حتی با این موضع‌گیری افراطی

نیز یک معترض و مخالف فرضی من نمی‌تواند پذیرد که نفس وجود یک مذهب یا ایدئولوژی در یک تشکیلات امکان نظری انتقاد از رهبری را به وجود می‌آورد، هر چند که معترض یادشده خواهد گفت که این امکان تنها در حیطه نظر است و صورت عملی نمی‌تواند بگیرد. من می‌خواهم بگویم که در سازمان مجاهدین حتی چنین امکان نظری نیز وجود نداشته و ندارد. حالا این معترض فرضی ما باید بپذیرد که نفس وجود امکان نظری یک تکیه گاه برای انتقاد از رهبری، خودش نعمتی است که مانع می‌شود افراد، هویت‌های فردی‌شان را به طور کلی از دست بدهند. به عبارت دیگر می‌توان ملاحظه نمود که برای حفظ استقلال شخصیتی اعضا در مقابل رهبری، همین عامل نظری هر چند که هرگز به مرحله امکان عملی نرسد، تا چه اندازه حیاتی است. باز به عبارت دیگر اگر چنانچه این امکان هرگز عملی نشود و فقط و فقط در مرحله نظر بماند، کمینه اثر مثبت و قابل تقدیر آن حفظ شخصیت اعضا و جلوگیری از انحلال هویت و شخصیت فردی آنها در هویت و شخصیت رهبری خواهد بود. این استقلال هویت و شخصیت اعضا، همان غایب بزرگ درون این سازمان است.

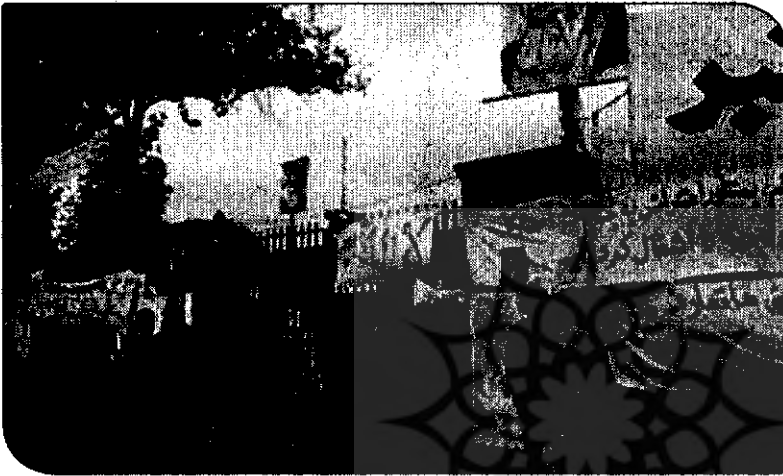
حاصل برای آن که علت تأکید و تمرکز مرا بر پاراگراف بالا بدانید بینیم در درون سازمان مجاهدین از همان ابتدا چه مکانیسمی تعبیه شده است که این سازمان را تا بدین پایه از دیگر سازمان‌ها متفاوت می‌کند.

یکی از مهمترین ویژگی‌های سازمان مجاهدین اصالت دادن به سازمان در مقایسه با نقش کنترل کننده مذهب یا مارکسیسم بود. سازمان مجاهدین از همان ابتدای تشکیل و بنیانگذاری آن، نه در نظر بنیانگذاران و نه در نظر اعضا به عنوان تشکیلاتی از قماش تشکلهای دیگر دیده نمی‌شد. هم رهبری و هم اعضا، سازمان را یک موتاسیون [جهش] در زنجیره موتاسیون‌های سلسله زنجیر تکامل اجتماعی می‌دیدند. به عبارت دیگر رهبری و اعضای سازمان مجاهدین دست کم از نیمه دوم سال ۱۳۳۷ یعنی به فاصله سه سال و اندی از بنیانگذاری سازمان و پس از عضوگیری‌های اولیه و تدوین ایدئولوژی سازمان به این اعتقاد رسیده بودند که این سازمان در نوک پیکان تکامل اندیشگی جهان قرار دارد و این سازمان توانسته است به چنان سلاح ایدئولوژیکی مجهز شود که تا آن زمان در تاریخ بشر نظیری نداشته است. مهم نیست که امروزه این باورها تا چه اندازه ذهنی یا مضحک به نظر می‌رسند. مهم آن است که بر روی پی و پایه‌ای که این نظرات فراهم آوردند،

سازمانی بالید و شکل گرفت که خود را کامل ترین، پیچیده ترین و مترقی ترین ارگانسیم تا آن زمان شناخته شده بشری می‌دید.

چرا رهبری و اعضای سازمان از همان ابتدای تشکیل آن، چنین نظر غیرعادی و خودبزرگ بینانه‌ای نسبت به سازمانشان داشتند؟ بدون توجه به باطنی‌گری مجاهدین اولیه نمی‌توان از عهده توضیح قانع کننده این پدیده برآمد. مهمترین عاملی که موجب می‌شد نقش ایدئولوژی در مقایسه با اهمیت درجه اول تشکیلات به پس برود، ویژگی باطنی‌گری بود

دیگر متمایز می‌کرد و سازمان را به گونه‌ای در نظر رهبری و اعضا درمی‌آورد که گویا پیچیده ترین ارگانسیم اجتماعی است که در دوران جدید به وجود آمده است. این ویژگی آن چنان قدرتی به رهبری سازمان می‌داد که دیگر سازمان‌ها و احزاب چه مذهبی و چه مارکسیستی در خواب هم نمی‌توانستند آن همه قدرت و اختیار عمل فارغ و آزاد از انتقاد را یک جا جمع کنند. در یک کلام آنچه که این سازمان را مشابه تشکیلات حسن صباح کرده بود همان ویژگی منحصر به فرد این سازمان و سازمان اسماعیلیان بود: باطنی‌گری.



که بسیار مهتر از التقاط بود. این چیزی بود که آن سازمان را از تمامی احزاب و سازمان‌های

در این بحث‌های سی ساله این نکته مهم، یعنی باطنی‌گری مجاهدین نادیده گرفته شده است، یا اگر به آن اشاره‌ای شده به اهمیت بزرگ آن در شکل دهی به ویژگی‌های منحصر به فرد این سازمان توجه نشده است

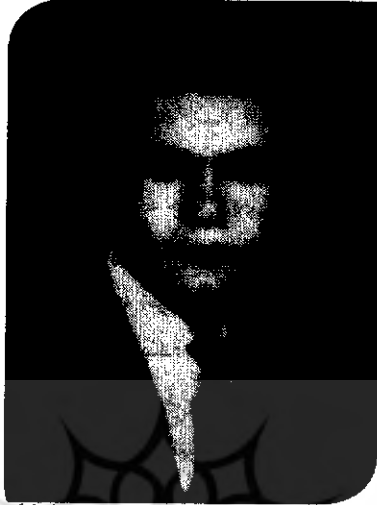
مشکل مجاهدین در این است که هیچ معیار و محکی در خارج از رهبری برای سنجش خدمت یا خیانت رهبری ندارد

نکته مهم این است که نقش محمد حنیف نژاد در تکوین این باطنی‌گری بسیار بیشتر از دیگران بود. تقریباً غالب تحلیل‌ها مبتنی بر انحرافی است که مبدأ این انحراف مسعود رجوی است. این تحلیل‌ها نقش رجوی را بالا برده و به او نقش نابغه‌ای تشکیلاتی نسبت می‌دهند گویا همه چیز زیر سر او بوده است. با شناخت نزدیکی که من از رجوی داشتم او این همه مهم نبود و صاحب آن همه استعداد ولو در وجه منفی نبود. رهبری رجوی را بویژه در مقطع عملیات مرصاد اگر زیر ذره بین بگذاریم تصویر یک رهبر ساده‌اندیش و فاقد قدرت و توان رهبری در مقاطع حساس ظاهر خواهد شد که این مسئله موضوع بحث ما نیست. تشکیلاتی که حنیف نژاد پی و بنیان آن را ریخته بود آن چنان سازمانی با آن چنان ویژگی شده بود که سازمان را در نوک پیکان تکامل اجتماعی قرار می‌داد و در درون سازمان نیز رهبر و رهبری را به درجه خدایی می‌رسانید و در مقابل آن هیچ مرجعی که با توجه به آن مرجع بتوان کارها و خواسته‌های رهبری را به زیر پرسش کشید باقی نمی‌گذاشت. به نظر من در این بحث‌های سی ساله این نکته مهم، یعنی باطنی‌گری مجاهدین نادیده گرفته شده

است، یا اگر به آن اشاره‌ای شده به اهمیت بزرگ آن در شکل‌دهی به ویژگی‌های منحصر به فرد این سازمان توجه نشده است. این وجه مشترک مجاهدین با تشکیلات حسن صباح بود و مبلع و بینانگذاز این باطنی‌گری شخص حنیف‌نژاد است نه رجوی. کیش پرستش رهبر، ذاتی این سازمان است (۱) و قدرت و اختیارات و دامنه عمل رهبری را هیچ چیزی نه مذهب و نه ایدئولوژی، نه اسلام و نه مارکسیسم محدود نمی‌کند. رهبری سازمان مجاهدین هر آنچه را که از اسلام نمی‌خواست به‌عنوان متشابهات کنار می‌گذاشت و هر آنچه را که می‌خواست از مارکسیسم برمی‌چید، در نتیجه هیچ مرجعی در خسارج از حوزه رهبری نمی‌ماند، نه مذهب و نه ایدئولوژی. مذهب و ایدئولوژی دیوارها و مرزهایی نبودند که رهبری این سازمان را محدود و اعمال او را قابل ارزیابی و قابل انتقاد بکنند (چیزی که کم یا بیش در باره احزاب و گروه‌های مذهبی سنتی یا مارکسیستی دست‌کم به‌طور رسمی صادق است هر چند در برخی موارد خیلی هم مؤثر نباشد)، اما در این سازمان این هر دو یعنی هم مذهب و هم ایدئولوژی هر دو دیکانستراکت (ساخت‌شکنی) شده‌اند، ساخت‌شکنی شده‌اند تا هر دو هر جا که رهبری تشخیص دهد ابزار دست او بشوند برای توجیه هر چیزی که نه در سنت و نه در مدرنیته قابل توجیه نیست. این است ریشه اعمال و افعال حیرت‌انگیز و غیرقابل توجیه رهبری این سازمان، و این مستقل از این یا آن رهبر است. امیدوارم از این تحلیل من این استنباط نشود که

من می‌گویم اگر مرحوم حنیف‌نژاد زنده می‌ماند باز هم مهدی ابریشمچی زنش را طلاق می‌داد و باقی قضایا!

تاکید من بر آن است که تشکیلات همانند یک ارگانسیم زنده تجزیه و تحلیل شود. بسیار ساده می‌توان همه چیز را سر رهبری رجوی خراب



حنیف‌نژاد

کرد و این کاری است که تاکنون شده است. ما همیشه دوست داریم به جای ساختارها آدم‌ها را برجسته کنیم. وقتی که همه چیز زیر سر بهرام آرام و تقی شهرام یا مسعود رجوی باشد همه خیالشان راحت است که گویا اصل مشکل را دریافته‌اند و به این امید می‌بندند که با تغییر آنها همه چیز درست خواهد شد یا دست‌کم امکان تصحیح راهبردهای

گذشته فراهم خواهد شد. مشکل مجاهدین در این است که هیچ معیار و محکی در خارج از رهبری برای سنجش خدمت یا خیانت رهبری ندارد. آری، افراد سازمان انتقاد می‌کنند و در صلاحیت رهبری شک می‌کنند، اما در نهایت به جهت آن‌که هیچ نقطه اتکایی در خارج از رهبری ندارند، سرانجام قانع می‌شوند و از خودشان انتقاد می‌کنند، یعنی پروسه انتقادی که با انتقاد از رهبری شروع شده بود در نهایت با انتقاد از خود انتقادکننده‌ها پایان می‌یابد؛ جریانی انتقادی که می‌توانست به محدود کردن قدرت و اختیارات رهبری بینجامد در نهایت به تقویت قدرت و اختیارات رهبری منتهی می‌شود. شما عین این جریان را در رابطه با انتقاد از رهبری و واکنش رهبری در فرادای عملیات مرصاد پیدا می‌کنید. پاسخ رهبری به انتقادات، همان پاسخی که موج انتقاد به رهبری را تبدیل به ضد موج انتقاد از خود سراسری اعضا می‌کند. به قدری عجیب، مضحک و غیرعادی است که به جرأت می‌توان گفت در هیچ سازمانی تاکنون نظیری برای آن نمی‌توان یافت.

• برای مشاهده سایت آقای مهندس بهمن بازرگانی می‌توانید به www.bahmanbazargani.com مراجعه کنید.

پی‌نوشت‌ها:

۱. کرنسکی رئیس دولت موقت بود که با انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه روی کار آمد و در اکتبر همان سال سرنگون شد.
۲. در هر انقلابی کیش پرستش رهبر آن انقلاب را می‌توان کم‌ریش ملاحظه کرد، این به جهت زیبایی شناختی شدن انقلاب است و تاکنون دیده نشده که این پدیده موقتی تبدیل به نهاد شود.

تسلیت

باخبر شدیم آقای سعید شاهسوندی در سوگ از دست‌دادن مادرش مرحومه زهرا رضایی (شاهسوندی) داغدار است، مادری که به گفته فرزندش سعید نمی‌داند، چه بنویسد، از درد و رنج‌های مادر، یا آندوه فرزندانش؟ از سال‌ها مراجعه‌اش به زندان و یا از انتظار طولانی‌اش در صف‌های ملاقات؟ و...؛
نشریه چشم‌انداز ایران از خداوند بزرگ برای تمامی بازماندگان بویژه آقای سعید شاهسوندی طلب صبر و تحمل این غم سترگ را دارد.

روحش شاد